ISSN: 2538-4384; Geographical Researches. 2021;36(1):87-97. DOI: 10.29252/geores.36.1.87

GEOGRAPHICAL RESEARCHES JOURNAL

The explanation the Conceptual Turn of Sovereignty Towards Communication Governance in Poststructuralist Political Geography

ARTICLE INFO

Article Type
Analytic Review

Authors
Lashgari Tafreshi E.*[1] *PhD*

How to cite this article
Lashgari Tafreshi E. The explanation the Conceptual Turn of Sovereignty Towards Communication Governance in Poststructuralist Political Geography. Geographical Researches. 2021;36(1):87-97.

ABSTRACT

Introduction In political geography, sovereignty is the highest coercive power on a territorial scale which has been the creator of classical political, geographical views since the Westphalian period. However, since the 1980s, the function of Westphalian sovereignty in the production of geographical space has been criticized by poststructuralist geographers. A new wave of theories and approaches began that assumes power as a pervasive and pluralistic process at all societal levels. This research has been struggled to analyze the causes, contexts, and functions of the conceptual turn of political sovereignty and its function in the production of geographical space in poststructuralist political geography. In this regard, in the first step, geographical space and its dimensions and subdivisions are defined concerning the poststructuralist school. Then, by explaining how to reconstruct the concept of sovereignty in the poststructuralist school, a new perspective is presented concerning the conceptual consequences of governance in political geography.

Conclusion Findings research shows that civil society is considered the main source of space production in poststructuralist political geography. In this regard, considering the same credibility for discourses and social forces opens the door to dialogue in management and organization of space. In this context, the multiplicity and difference of social forces in the governance process are recognized and emphasize the right to exist. By emphasizing the right to different exist; Participatory democracy emerges, and the transfer of power to smaller territorial units such as local governments is considered.

Keywords Political Geography, Post Structuralism, Governance, Communications

[1]Department of Geography, Faculty of Humanities and Social Sciences, Yazd University, Yazd, Iran

Correspondence
Address: Department of Geography, Faculty of Humanities and Social Sciences, Yazd University, Daneshgah Boulevard, Safaeeh, Yazd, Iran. Postal Code: 8915818411.
Phone: +98 (35) 31233277
Fax: -
ehsanlashgari80@yahoo.com

Article History
Received: August 22, 2020
Accepted: September 14, 2020
ePublished: March 18, 2021

CITATION LINKS

[Abasi E; 2015] Community as a method of analysis ...; [Abedi M, Sharifi A; 2011] Realism and objectivity in political philosophy ...; [Ahmadi B; 2001] The text- structure and textural ...; [Afzali R; 2017] Methodology in political geography and ...; [Afrough E; 2011] Space and society; urban space ...; [Alam A, Ensafi M; 2017] Recognizing the transition from ...; [Barzegar E, Sarparast SE; 2010] Political science: An interdisciplinary ...; [Bayani F, et al; 2015] lifeworld or system; lifeworld ...; [Cerny P; 2007] Multinodal politics: Globalisation ...; [Cox k; 2002] Political geography: Territory ...; [Davodi A; 2010] Theory of discourse and political ...; [Dikshit RD; 2006] Political Geography ...; [Dreyfus H, Rabinow P; 2009] Michel foucault, beyond ...; [Driver F; 2013] Research in historical geography ...; [Foucault M; 1980] Power & Knowledge: Selected ...; [Good J, Velody I; 1998] The politics of postmodernity ...; [Gregory D; 1994] Geographical imagination ...; [Habermas J; 1996] Between facts and norms ...; [Habermas J; 2005] The theory of communicative ...; [Hall S, Dugay P; 1996] Questions of cultural identity ...; [Hafeznia M, et al; 2010] Politics and ...; [Hagheghi SH; 2002] Transition from modernity ...; [Hay C; 2006] Political analysis ...; [Huxley M; 2008] Space and government: Governmentality ...; [Jalayeipour H, Pourmohammadi J; 2008] Recent sociological ...; [Jossep B; 2007] From micro power to governmentality ...; [Khaleghi & Jamshedi; 2018] Reconstruction of government ...; [Laclau E, Chantal M; 2013] Hegemony and socialist strategy towards ...; [Lashgari E; 2016] Political power and spatial geography ...; [Lechte J; 2004] Fifty great ...; [Lyotard J; 2001] The postmodern condition ...; [Massey D; 1991] Global sense of ...; [Moeini Alamdari J; 2011] Methodology of new theories ...; [Rafeepoor F, Momtaz F; 2003] Urban Sociology ...; [Mirhydar D; 2005] Investigating the concept ...; [Murray WE; 2006] Geography of Globalization ...; [Murdoch J; 2013] Post structuralism ...; [Michel F; 2005] Michel Foucault: Knowledge ...; [Nazari, Ali Ashraf; 2011] Subject, power and politics ...; [Riordan T; 2001] Globalism, localism & Identity ...; [Sarafi M, et al; 2015] The position of the planner in the ...; [Savage M, Warde A; 2001] Urban sociology, capitalism and ...; [Seidman S; 2013] Contested knowledge: Social ...; [Todd M; 1994] The political philosophy of ...; [Tonkiss F; 2009] Space, the city and social ...; [Veicy H; 2013] An introduction to local ...

Copyright© 2021, ASP Ins. This open-access article is published under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License which permits Share (copy and redistribute the material in any medium or format) and Adapt (remix, transform, and build upon the material) under the Attribution-NonCommercial terms.

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

تبیین پیامدهای چرخش مفهومی حاکمیت به سوی حکمروایی ارتباطی در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا

احسان لشگری تفرشی* PhD
گروه جغرافیا، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، دانشگاه یزد، یزد، ایران

چکیده
مقدمه: در جغرافیای سیاسی تعریف حاکمیت به مثابه بالاترین قدرت زورآوری در مقیاس سرزمینی محسوب می‌شود که از دوره وستفالیا سازنده دیدگاه‌های جغرافیای سیاسی کلاسیک بوده است. این در حالی است که از دهه ۱۹۸۰ کارکرد حاکمیت وستفالیایی در تولید فضای جغرافیایی توسط جغرافیدانان پساساختارگرا مورد نقد قرار گرفته و موج تازه‌ای از نظریات و رویکردها آغاز شد که قدرت را فرآیندی فراگیر و متکثر در تمام لایه‌های اجتماعی فرض می‌نماید. در این پژوهش کوشش شده علل، زمینه‌ها و پیامدهای چرخش مفهومی حاکمیت سیاسی و کارکرد آن در تولید فضای جغرافیایی مورد تحلیل قرار گیرد. در این راستا در درجه نخست مفهوم فضای جغرافیایی و ابعاد و زیرمجموعه‌های آن در ارتباط با مکتب پساساختارگرایی تعریف می‌گردد. سپس با تبیین چگونگی بازساخت مفهوم حاکمیت در مکتب پساساختارگرا و تلفیق آن با تعریف مفهوم فضا نظرگاه نوینی در رابطه با پیامدهای مفهومی حکمروایی به مثابه یک الگوی نو ظهور در مدیریت سیاسی فضای سرزمینی ارائه می‌گردد.
نتیجه‌گیری: یافته‌های تحقیق بیانگر آن است که در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا جامعه مدنی به عنوان مبداء اصلی و حاکمیت به عنوان فرع تولید فضا متصور می‌گردند و لحاظ نمودن اعتبار علی السویه برای گفتمان‌ها و نیروهای اجتماعی باب گفتگو را در مدیریت و ساماندهی فضا باز می‌نماید. در این معنا تکثر و تفاوت نیروهای اجتماعی در چارچوب فرآیند حکمروایی به رسمیت شناخته شده و با تأکید بر حق وجود تفاوت؛ دموکراسی مشارکتی ظهور می‌یابد و تفویض قدرت به واحدهای کوچک‌تر سرزمینی نظیر دولت‌های محلی مورد توجه قرار می‌گیرد. در نهایت اتخاذ چرخش مفهومی حاکمیت به سوی حکمروایی ارتباطی موجب اهمیت‌یافتن مطالعه چگونگی انتخاب راهبردهای توسعه و بهینه‌سازی فضا مبتنی بر عملکرد نیروهای اجتماعی در متون جغرافیای سیاسی پساساختارگرا شده است.
کلیدواژه‌ها: جغرافیای سیاسی، پساساختارگرایی، حکمروایی، کنش ارتباطی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۶/۰۱
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۲۴
*نویسنده مسئول: ehsanlashgari80@yahoo.com

مقدمه

در مطالعات جغرافیای سیاسی حاکمیت به معنای بالاترین قدرت زورآوری بوده است که به تنظیم رابطه بین مردم و زیستگاه تحت سکونت آنها پرداخته است [Hafeznia *et al.*, 2010]. در این راستا در هر حکومت سرزمینی اقتداری وجود دارد که اراده آن از نظر حقوقی بر همه افراد و نهادها که در داخل آن قلمرو قرار دارند الزام‌آور است [Alam, 2003] و به مثابه ظرفیت حکومت برای تحمیل اراده خود بر شهروندان و یا بر سایر حکومت‌ها است. در چارچوب‌های کلاسیک جغرافیای سیاسی؛ حاکمیت ممزوج با علم سیاست و به مثابه علم بررسی دولت یا حکومت دانسته شده [Hay, 2006] که به ساماندهی و تولید فضا می‌پرداخته اند. از منظر تاریخی از اوایل قرن هفدهم میلادی و بر اساس پیمان وستفالیا در اروپا قدرت متمرکز از طریق نظام اداری مدرن(بوروکراسی) و ارتش حرفه ای ایجاد شد [Murray, 2006] و حکومت ملی دارای بالاترین قدرت زورآوری در قلمرو سرزمین بود [Mirhydar, 2005] و کلیه امور اجتماعی را در زیر سلطه خود داشت [Cox, 2002]. از این رو در جغرافیای سیاسی کلاسیک یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های ساخت و تغییر فضا در مقیاس ملی؛ نقش‌آفرینی بازیگران و نهادهای سیاسی با اتکا به ایدئولوژی‌ها و مستندات سیاسی است. به طوری که یکی از بنیادهای فلسفی تغییرات در ابعاد مختلف فضا، تغییر، تحول و بازساخت سیاست‌ها و قرارگیری نیروهای جدید در مصادر تصمیم‌گیری و اجرا در سطح دولت-ملت است.

لیکن این مفهوم در طی زمان و متأثر از مکاتب و انگاره‌های متفاوت فلسفی فرم‌ها و کارکردهای معنایی متمایزی یافته است. از جمله از دهه ۱۹۸۰ کارکرد حاکمیت ملی در مدیریت و تولید فضای جغرافیایی توسط جغرافیدانان پساساختارگرا مورد نقد قرار گرفته و موج تازه‌ای از نظریات و رویکردها آغاز شد که بر مقوله‌های همچون حکمروایی ارتباطی و مشارکت نهادهای بومی تأکید بیشتری می‌شد. به ویژه در چارچوب جغرافیای سیاسی پساساختارگرا حصارهای عملکردی حاکمیت کلاسیک؛ شکننده شده و ارجحیت بیشتری بر شیوه زیست فرهنگی شهروندان قائل شده و قابلیت حاکمیت سیاسی برای کنترل و سامان بخشی به فضای جغرافیایی در حال فرسایش است [Riordan, 2001]. این همان فرآیندی است که فوکو از آن تعبیر به حکومت‌گرایی می‌نماید که یک شکل پراکنده از قدرت است که نه از دولت سرچشمه گرفته و نه بر آن محدود می‌شود [Huxley, 2008].

پساساختارگرایی با نفی دیدگاه سلسله‌مراتبی که در رویکرد حکمرانی به کار رفته است نوعی گرایش معرفت شناسانه نامتمرکز را در مدیریت سیاسی فضا به وسیله دولت به کار گرفته و تکثر را وقعی جدی نهاد. انگاره پساساختارگرا به دنبال وجود ساختارها، فروریختن قطعیت و ارائه تصویری بسیار سیال و فاقد تمرکز از قدرت سیاسی به مثابه امری اجتماعی، فرهنگی و نه صرفاً سیاسی است. توسعه رهیافت فوق ناشی از رو به افول گذاردن ایدئولوژی‌های بسیج‌کننده، اعم از چپ و لیبرال در عرصه سیاسی، توسعه فرآیندهای غیرایدئولوژیک شدن در کشورهای اروپایی و افزونی اهمیت مباحث جنسیت، قومیت، مهاجرت، محیط زیست و تفویض اختیارات به نهادهای خرد سیاسی بوده است [Abasi, 2015]. بر این مبنا در این پژوهش کوشش شده جستار نوینی در شناخت پیامدهای چرخش مفهومی حاکمیت کلاسیک به سوی حکمروایی در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا مورد بررسی قرار گرفته و تبعات بازساخت مفهومی حاکمیت سیاسی در این انگاره تبیین شود. این پژوهش با رویکردی کیفی، ناظر به تبیین پیامدهای چرخش مفهومی حاکمیت وستفالیایی در چارچوب انگاره پساساختارگرایی و تحولات معرفت شناختی متعاقب آن است. در این پژوهش

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

کوشش شده که در درجه نخست مفهوم فضای جغرافیایی و ابعاد و زیرمجموعه‌های آن در ارتباط با مکتب پساساختارگرایی تعریف شود. سپس با تبیین چگونگی بازساخت مفهوم حاکمیت در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا و اثر آن در چگونگی تولید فضای جغرافیایی؛ نظرگاه نوینی در رابطه با الگوهای موضوعی و معرفت شناختی حکمروایی در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا ارائه شود.

فضاشناسی پساساختارگرا

پساساختارگرایی با دست شستن از هر گونه داعیه مکتب ساختارگرایی در خصوص عینیت، قطعیت، جامعیت و به جای مفاهیم جامع و جهان‌شمول ساختارگرایی بر کثرت، چندگانگی، جزئیت، پراکندگی، عدم انسجام و فردیت مفاهیم تأکید می‌ورزد. پساساختارگرایی هر گونه قطب‌بندی، تقابل و دوگانگی ثابت، مفروض و مسلم پذیرفته شده از سوی ساختارگرایی را رد نموده و به وجوه متضاد یا ابعاد متباین و معارض عقیده ندارد و هرگونه اقتدار منتج به تولید پدیده‌ها و روابط را نفی می‌کند. در مکتب جغرافیای ساختارگرا فضای جغرافیایی مشتمل بر فضای تغییر شکل یافته و یا مسکون شده به وسیله نهادهای بشری است که در علوم جغرافیایی جهت‌دهی، میزان و شدت این تغییرات تحت تصمیم حاکمیت و مبتنی بر سیاست‌های آمایش فضایی تنظیم، مدیریت و کنترل می‌شود. به عبارت بهتر مبداء و سرچشمه بخش مهمی از تفکرات برگرفته از چگونگی عملکرد نیروهای سیاسی حاکم است. در نزد ساختارگرایان شیوه‌های حاکمیت و اقتدار سیاسی در فضا نمود عینی می‌یابند و می‌تواند در فضایی که اشغال می‌نماید؛ بازنمایی شود [Tonkiss, 2009]. به عبارت بهتر سیاست یعنی جوهر حاکمیت، فرمانروایی و اعمال قدرت به وسیله نهادهای تصمیم‌ساز و مجری بر فضا که متشکل از جامعه، شبکه‌ها، جریان‌ها، ساخت‌ها است؛ تأثیر می‌گذارد.

در پساساختارگرایی بر خلاف ساختارگرایی هیچ نقطه قابل اتکایی وجود ندارد که برخوردار از وجهی استعلایی و معنابخش باشد و توصیف نوعی حالت یا فقدان قطعیت است [Lyotard, 2001]. در این رویکرد فضاشناسی در شکل دلالت معنا تثبیت نمی‌شود بلکه در واقع دال مزبور از معنا تهی می‌شود و متعاقب آن دال‌های شناور و دال‌های خالی اهمیت می‌یابند. در این انگاره دفاع از آرمان‌های استعلائی و نقد مثمرثمر ایدئولوژی غیر ممکن می‌شود و گفتمان‌های نقادانه به گفتمان‌های ذوقی و بازی‌های زبانی تقلیل می‌یابند. در این رویکرد؛ خوانشی انتقادی از چگونگی عملکرد نیروهای اجتماعی از جمله دولت در ساخت و تولید فضا مورد توجه قرار می‌گیرد. به طور کلی می‌توان گفت که اگر در انگاره ساختارگرا آشفتگی، سیالیت، ابهام و چندگانگی به عنوان مسائلی موقت و گذرا به حساب می‌آورند؛ در اندیشه‌های پست مدرن به عنوان پدیده اجتناب ناپذیر تلقی می‌گردند و در وادی علوم انسانی و تاریخ، هیچ نوع مفهوم و نظریه تعمیم‌پذیر فارغ از قدرت فرهنگی و اجتماعی وجود ندارد [Lechte, 2004]. در پساساختارگرایی بر عدم امکان تثبیت معانی غایی اصرار دارند و گفتمان‌ها هیچ‌گاه به طور کامل تثبیت نمی‌شود و همیشه در طیفی از تثبیت تا زوال در حال تردد است و در عین حال تفسیر متفاوتی از فرم‌های فضایی وجود دارد [Laclau & Mouffe, 2013].

بنابراین هویت فضا در شبکه هویت‌های دیگری که با آن مفصل شده‌اند؛ کسب می‌شود. در علوم انسانی انسان‌هایی مطالعه میگردند که پیش‌بینی ناپذیر و صاحب اراده، اختیار و ارزش‌های خاص خود هستند؛ بنابراین ذهنیت اندیشمندان جدای از ارزش‌ها نیست و ارزش آنها در تعیین پرسش‌ها و اهداف علم دخالت دارد. به طور کلی طرح اندیشه‌های پساساختارگرا در شناخت فضا پیامد ظهور بحران‌های اجتماعی و اقتصادی بود که موجب کاهش نقش حاکمیت سیاسی به عنوان نهاد منحصربفرد قدرت را فراهم آورده بود. این امر به معنای سر برآوردن تحلیل متفاوتی از قدرت شد که با زیر سئوال‌بردن شالوده و ساختار آن را در بسیاری از مناسبات اجتماعی حاضر می‌بینند [Nazari, 2011]. غلبه‌یافتن وجوه فرهنگی-اجتماعی بر سایر شئون فضا موجب می‌شود همه کلیت‌های متداول در عصر جغرافیای ساختارگرا نظیر سوژه، طبقه، جامعه و دولت برای تبیین جامعه کنونی ناکامل قلمداد شوند و همواره در کنار استخراج معنا؛ ابهام و تعارض نیز وجود داشته باشد. به طور کلی دغدغه ساختارگرایی و پساساختارگرایی تا حدود زیادی مشابه یکدیگر است به طوری که هر دو جریان بر ساختارها متمرکز می‌شوند، ساختارگرایی تنها به توصیف آنها بسنده می‌کند؛ در حالی که پساساختارگرایی به نقد و گاه به تحمل‌ناپذیری ساختارها تأکید می‌نماید. ساختارگرایی کارکرد خود را به کشف ساختارها محدود می‌نماید؛ در نقطه مقابل پساساختارگرایی کارگزاران را نیز وارد جریان فکری می‌نماید. ضمن اینکه ساختارگرایی با نگاه تعمیمی در جستجوی کشف قواعد کلی و عام در یک قلمرو فضایی است لیکن پساساختارگرایی شیفته بررسی گسست‌ها و ناپیوستگی‌ها است.

جدول ۱) مقایسه دیدگاه‌های ساختارگرایی و پساختارگرایی

ساختارگرایی	پساساختارگرایی
بیشتر درصدد تبیین تعادل موجود در نظام‌های فضایی است	بیشتر به ساخت‌شکنی نظام‌های موجود فضایی می‌پردازد.
دارای مرکزیت ناپیدا یا پیدایی است که نظم فضایی را می‌آفریند (خوانش استعلایی)	دارای تفکر ضدمرکزیت بوده و واسازی ساختارها را در دستور کار قرار می‌دهد (خوانش انتقادی)
اهمیت‌دهی به ساختارهای سیاسی-تاریخی	افزونی اهمیت گفتمان‌های اجتماعی-فرهنگی
اهمیت‌دهی به عینیت، قطعیت، جامعیت	اهمیت‌دهی به کثرت، چندگانگی، جزئیت، پراکندگی، عدم انسجام
نیروها و فرآیندهای فضاساز دارای وجه بیرونی و استعلایی هستند.	نیروها و فرآیندهای فضاساز دارای وجه درونی و درون متنی هستند.

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

همچنین ساختارگرایی علم‌گرا است و معتقد به یافتن روش‌شناسی اما پساساختارگرایی از موضع ضد علمی وارد میدان اندیشه می‌شود (جدول ۱).

همچنین جغرافیدانان پساساختارگرا مفهوم ثابت، نفوذناپذیر و کمی فضا در روش شناسی اثبات‌گرا را نیز نقد می‌نمایند. چرا که در فضاشناسی اثبات‌گرا فضا فراتر از یک بتواره عینی نبوده است و امتداد مفهومی آن در سنت یونانی و در نگاه مُثُلی افلاطون به وضوح وجود داشته است. لیکن "غیریت‌سازی و تفاوت" قسم فراموش شده ساخت مفهومی فضای جغرافیایی بوده است که همواره در تفکر حیات جامعه وجود داشته است. ضمن اینکه درک مفهوم فضا به عنوان یک مفهوم کمی و ساختاری موجب نادیده انگاری اراده و آزادی کنشگران در شکل‌دهی به فضای جغرافیایی شده است. فضا در مکتب پساساختارگرا مرزبندی واضحی میان قدرت، دانش و هنجارها ندارد و همه این ابعاد در یکدیگر بافته شده‌اند [Murdoch, 2013] و بیش از آنکه به صورت مطلق تحلیل شود به صورت یک فرآیند، رابطه و کنش متقابل مفهوم سازی می‌شود. در این چارچوب نظری قطعیت و کلیت‌نگری پوزیتیویستی منجر به جزمیت و زمینه‌ساز یکسان انگاری توتالیتری و نفی آزادی دانسته و در جهت نقد آنها بحث قداست‌زدایی و فروپاشی حجیت و مرجعیت مدرن را مطرح می‌نماید. از جمله تئوری مطابقت با امر واقع همواره مورد توجه جغرافیدانان سیاسی با جنگ تمام عیار علیه هر گونه کلیت‌گرایی است که برای فهم تاریخ‌مند و فاقد مرکزیت گفتمانی بسترسازی می‌شود و جای سلطه روایت‌های بزرگ را تنوع پلورالیستی می‌گیرد [Lyotard, 2001]

همچنین این نظریه منتقد برداشت‌های مارکسیستی از قدرت است که آن را به مثابه امر واحد و مرکزیت یافته در دست طبقات بورژوازی می‌داند بلکه آن را در چارچوب سنت‌های اجتماعی می‌داند و تنها از منظر مناسبات تولیدی و اقتصاد سیاسی به آن نظر نمی‌نماید. در پساساختارگرایی به جای آنکه همانند جغرافیدانان مارکسیست از ساخته‌شدن فضا در چارچوب عملکرد بورژوازی خبر دهند از پراکنده‌بودن آنها در سنت‌های مختلف اجتماعی بحث می‌نمایند. در پساساختارگرایی افزایش علم به معنای ارتقای نظم و حفظ سیستم انسانی نیست بلکه کارکرد علم درهم شکستن گفتمان‌ها و ساخت‌های حاکمی است که فضا به وسیله آن شکل گرفته و متعاقباً به دنبال گشودن افق‌های تازه است، بنابراین کار علم ایجاد قطعیت نیست؛ بلکه نقد قطعیت و فرارفتن از افق‌ها است [Afzali, 2017].

در این مکتب به جای آنکه مطابق منطق صوری صرفاً فرم‌ها و پدیده‌های حسی مورد تبیین قرار گیرند؛ از محتوی به علل چگونگی تکوین فرم‌ها پی برده می‌شود. منطق صوری به معنای دقیق کلمه منطق انتزاع است لیکن زمانی که نقادی به چگونگی تولید فرم‌ها و فرآیندهای فضایی ظهور می‌یابد استفاده از منطق صوری ناممکن می‌شود. به دلیل نقش و اهمیت بازنمایی شناخت فضای پساساختارگرا با رویکرد تفسیری امکان پذیر بوده که به خوانش کدهای زبان شناسی و فرهنگی مورد تایید قدرت ترویج یافته و از طریق جداگزینی فضایی-اجتماعی زمینه را برای کنشگری گفتمان حاکم مهیا می‌نماید. جغرافیدانان سیاسی پساساختارگرا از گفتمان‌های روزمره، نشانه‌ها و نمادهای برداشت می‌نمایند که دربردارنده معنا است و فرآیندهای سیاسی و ایدئولوژیکی را آشکار می‌نمایند که برای حفظ این معانی تلاش می‌نمایند. در نتیجه در پساساختارگرایی گفتمان‌های سیاسی تاریخی فرآیند به فعلیت رسیده‌ای است که موجب تشکیل فضای جغرافیایی می‌شود.

در نتیجه روابط بیناذهنی در ساحت اجتماعی و فرهنگی سازنده مناسک حقیقت است و از این جهت در پساساختارگرایی قدرت و دانش نسبت به یکدیگر خارجی نیستند بلکه در طی تاریخ متقابلاً مولد و سازنده هستند [Dreyfus & Rabinow, 2013]. دید پساساختارگراها؛ فراروایت‌ها همه نماد و در نتیجه خوانش قدرت به وجود آمده و شالوده‌شکنی این فراروایت‌ها سازنده وظایف مطالعات در جغرافیای انسانی است. شالوده‌شکنی درصدد نمایان‌سازی چگونگی برون‌گذاری و غیریت‌سازی در تکوین فضاهای جغرافیایی دارد و به سان مجموعه‌ای از اقدامات؛ متضمن معرفی و برچیدن تناقضات مفهومی و نظام‌های سلسله مراتبی و معرفی ناسازه‌های موجود در فضای جغرافیایی است. شالوده‌شکنی به دنبال شکستن مرزها، محدودیت‌ها و کشف قلمروهای ناشناخته و مشتمل بر به رسمیت شناختن پلورالیسم سیاسی در تولید فضا است که فضاسازی را به امری نسبی و نه مطلق تبدیل می‌نماید. در این دیدگاه روش‌شناسی اثبات‌گرا از طریق تعمیم‌گرایی مفاهیمی را تحت هدایت معرفت عینی به مردم تحمیل می‌نماید [Mirahmadi & Zakie, 2017].

به طوری پساساختارگرایان با نقد تئوری مطابقت با امر واقع در اثبات‌گرایی بر این نظر هستند که فرم‌ها و فرآیندهای فضایی تولید شده صرفاً در مقطع زمانی حیات نیروهای اجتماعی شکل‌دهنده اعتبار آنها بوده و به هیچ روی امکانیت تعمیم در سایر فضاها و مکان‌ها را ندارند. شناخت تفسیری که در انگاره پساساختارگرایی شکل گرفته با انکار واقعیات عینی، بر ماهیت تفسیری پدیده‌ها اصرار ورزیده و معتقد است که فضای جغرافیایی به لحاظ ماهوی واقعیت یکسانی را منعکس نمی‌کنند بلکه در طی زمان و در قالب گفتمان‌های مختلف به شیوه گوناگونی تفسیرشدنی هستند [Driver, 2013]. در روش‌شناسی تفهمی و تفسیری به رویکرد کیفی و تحلیل محتوای پدیده‌ها، متن‌ها مبتنی بر گفتمان‌ها و زمینه‌ها اهمیت داده شده و قدرت فهم و ذهن مکاشفه‌گر در چارچوب گفتمان‌های حاکم به تفسیر امور می‌پردازند.

بر این اساس شناخت یک عمل بی‌طرفانه و عینی نیست بلکه عملی برساختی، ناتمام، مشروط و وابسته به موقعیت، زمینه و شرایط است. در این راستا عده‌ای خوانش فضا و تأویل آن را در حکم معنا و گروهی دیگر آن را آفریدن معنا می‌شناسند[Ahmadi, 2001]. هیچ نظریه، مفهوم و اندیشه حقیقی، مستقل و روشنی وجود ندارد و جهان علم مملو از مفاهیم غیرکامل و قرائت‌پذیر است. طبق نظر متفکرانی همچون سارتر همه کنش‌های انسانی به طور

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

اجتناب‌ناپذیری در جهانی که هیچ ارزش یا نظام اخلاقی ثابتی در آن وجود ندارد؛ آزاد است. این مکتب می‌پذیرد که امکان تبیین اصول و مبانی عام و جهان‌شمول برای عقل بشری وجود ندارد اما در عین حال متذکر می‌شود که راه انگاره‌های هرمنوتیک و پدیدارگرایی نیز به نوعی منجر به ذهن‌گرایی افراطی خواهد شد، بنابراین سطح تحلیل آنها نه کلان و نه فردی بلکه محلی بوده و مکان برای آنها از اهمیت برخوردار است [Lashgari, 2016]. حاصل ظهور پساساختارگرایی در شناخت فضا؛ نسبی‌شدن نمادها، عناصر و گفتمان‌های فرهنگی و طرح «تفسیر و تأویل» به جای «روابط و معانی» بود و گرایش به تأکید بر این نکته دارد که گزاره و علم حقیقی و مستقل به طور مبنایی قابلیت عینیت و پدیداری ندارد. بدین ترتیب معنای نمادها و پدیده‌های موجود در فضای جغرافیایی مسلتزم «نامعین بودگی بی‌پایان» است. در این راستا زمانی که یک تضاد رفع دیالکتیکی می‌شود به هیچ وجه به معنای رسیدن به حقیقتی والاتر و به تعبیری نهایی است. در نظر آنها اتکا به تئوری‌های کلان در مطالعات فضا به شکل مبنایی ناقض است؛ چرا که این رابطه در ابعاد و مقیاس‌های مختلف نتایج متمایزی را به بار می‌آورد.

تحول عملکردی حکومت در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا

در حکمروایی فضایی ساختارهای اجتماعی-اقتصادی بسیار پیچیده‌تر از آن است که تنها حکومت‌ها بتوانند نقطه حل تضادها و تعارضات جامعه انسانی باشند. به طوری که قدرت سرشتی متکثر داشته و در سرتاسر روابط اجتماعی پخش شده است. رویکرد حکمروایی علیه نگرش‌های رایج در جغرافیای ساختارگرا و اقتصاد سیاسی جبهه‌گیری کرد و معتقد بود در این انگاره‌ها مفهوم فضا و دولت، ثابت و طبیعی در نظر گرفته شده‌اند. در حالی که کنشگران اجتماعی در مواجه با تمایلات هژمونیک قادرند در روندی ناهمساز عمل نموده و با ظهور این برایندها زمینه برای شکل‌گیری برنامه‌ریزی فضایی منعطف در چارچوب حکمروایی فضایی شکل می‌گیرد [Massey,1991]. در پساساختارگرایی مطالعات جغرافیایی از رویکرد کشور محور و تکیه بر ناسیونالیسم فاصله گرفت و تمرکز بیشتری بر هویت و مکان‌های محلی معطوف شد.

در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا سیاست دربرگیرنده سازمان‌های حکومتی و غیرحکومتی، رفتار اجتماعی، ایدئولوژی‌ها، نهادهای اجتماعی همچون اتحادیه‌ها، احزاب و همچنین حکومت است که سازماندهی جامعه و فضا را بر عهده دارند [Barzegar & Sarparast, 2010] و بنابراین قدرت می‌تواند بدون آنکه لزوماً حکومتی باشد وجود داشته باشد. متکثرشدن سیاست جهان و افزون‌شدن اهمیت بازیگران غیردولتی در شکل‌دهی به فرآیندهای سیاسی نقد پساساختارگرایی از دولت را افزون تر نموده است [Cerny, 2007]. به طوری که حاکمیت شکل پراکنده‌ای از قدرت است که نه صرفاً از دولت سرچشمه می‌گیرد و نه به آن محدود می‌شود. از نقطه نظر حاکمیت پساساختارگرا حکومت یک مجموعه ناهمگون و ناپایدار از نهادها، قواعد و فنون فرمانروایی است که در طول زمان متغیر است [Huxley, 2008] بر این مبنا ساختارهای اقتصادی-سیاسی ماحصل کنش‌های اجتماعی نیروها و نهادهای موجود در جامعه مدنی هستند که برایند تعامل آنها منجر به تولید یک کل اجتماعی به نام فضای جغرافیایی می‌شود [Moeini Alamdari, 2011].

در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا تولید فضا توسط دولتی سامان می‌یابد که بر بستری از صیرورت‌ها و تحولات درونی و جوهری بنا شده است. به طوری که این نهاد امری عرضی و خارج از فضا نیست بلکه به عنوان محل تجلی ظهور و بروز نیروها و سیالیت اجتماعی تصور می‌شود که برایند عملکرد آنها به تولید فضای جغرافیایی می‌انجامد [Khaleghi & Jamshedi, 2018]. با توجه به اقتضایی‌بودن بستر تعاملات اجتماعی که نهاد دولت در ذیل آن قرار دارد این فرآیند به نوبه خود موجب زیر سئوال‌رفتن وجود نهاد سیاست و حاکمیت به مثابه نقطه عزیمت تولید فضا می‌شود [Abedi & Sharifi, 2011]. بر همین اساس مرزهای حرکتی دولت از مجموعه‌ای خاص از مفصل‌بندی‌های نوین اجتماعی آغاز شده و تا پایان آن تداوم می‌یابد. در این انگاره دولت مدرن در قرن بیستم از اسلاف خود استبدادی‌تر است. زیرا از یک سو از درون نظام اقتصادی سرمایه‌داری شکل گرفته و به شدت به مالکیت اهمیت می‌دهد و از سوی دیگر ساختار قدرت در امر سیاسی و اجتماعی شبکه‌ای شده است [Todd, 1994] و در نتیجه دولت نه به مثابه تنها نیروی سامان‌دهنده فضا بلکه به عنوان برایند خواست نیروهای اجتماعی در جهت بهینه‌سازی فضا شناخته می‌شود.

در این چارچوب منبع یگانه برای قدرت وجود ندارد بلکه مسئله چندگانگی نیروهایی است که در میان یکدیگر براساس روابط فرمانده/فرمانبر کنش و واکنش می‌نماید. فوکو از روابط میان زن/مرد، معلم/دانشجو، دکتر/بیمار، کارفرما/کارگر استفاده می‌کند تا نشان دهد پویایی بدنه اجتماعی، روابط میان نیروهایی است که همیشه درگیر روابط قدرت هستند [Jossep, 2007]. با گردآمدن معنا و ساخت بستر فضایی متعاقب آن مجموعه‌ای از روابط قدرت شکل می‌گیرد که حاکمیت را نیز متأثر می‌نماید [Gregory, 1994]. از این رو نهاد حکومت را نمی‌توان عالی‌ترین نهاد عملگر در سازماندهی فضا و مبدأ وحدت ابژه و سوژه دانست بلکه حاکمیت سیاسی از موضع تخصیص منابع و اعتبارات به نقش تسهیلگر، ارتباط‌دهنده و مذاکرکننده تبلور خواهد یافت و حکومت از طریق زمینه‌سازی برای اموری نظیر آموزش، مدیریت بومی، ارتقاء مشارکت، نقش خود را در بهینه‌سازی فضای جغرافیایی ایفا می‌نماید [Murdoch, 2013]. از جمله نهادهای اجتماعی با شرکت در فرآیند انتخابات استراتژی ژئوپلیتیکی کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهند. در این راستا حتی مشارکت سیاسی تنها به انتخابات و تصمیم‌سازی بوسیله نمایندگان منتخب و حتی احزاب منحصر است بلکه رویه‌های گوناگونی از مشارکت سیاسی به صورت نمایندگی در

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

نهادهای محلی به صورت هم افزا و هماهنگ در جهت رسیدن به هدف مشترک شکل می‌گیرد [Veicy, 2013].

ارجحیت‌یافتن جایگاه عقلانیت ارتباطی در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا

در حکمروایی نوع دیگری از عقلانیت به نام عقلانیت ارتباطی مطرح می‌شود که به ترکیب دانش و ارزش پرداخته و برنامه‌ریزی فضایی را پدیده‌ای اجتماعی تعریف می‌نماید. در این انگاره خود ارتباط منشأ کشف حقیقت بوده و خرد بشری محصول تعاملات میان انسان‌ها و نه حاصل کارکرد حاکمیت سیاسی و نه حاصل تأملات فردی است. عقلانیت ارتباطی مورد تأکید حکمروایی بر خلاف عقلانیت پدیداری؛ مدیریت، تولید و بهینه‌سازی فضا را نه در درون اذهان افراد بلکه در طی یک فرآیند ارتباطی با جامعه جستجو می‌نموده و اهداف، روش‌ها و حتی اصلاح آنها به مثابه یک موضوع جمعی و بین الاذهانی در نظر گرفته می‌شود. در این انگاره ارتباط منشأ کشف حقیقت بوده و خرد بشری محصول ارتباط میان انسان‌ها است و نتایج حاصل از آن مهم‌ترین منابع اطلاعات برنامه‌ریزان به شمار می‌رود و چندان به تمایل فردی و ذهنی و رویکردهای پدیدارشناسانه اگزیستانسیالیستی اعتبار قائل است. در این اندیشه حتی ارزش جغرافیای اثبات‌گرا نیز مورد انکار قرار می‌گیرد؛ چرا که در حکمروایی پسامدرن سیاست‌گذاری فضایی چیزی جزء تفسیر ویژه‌ای از روابط فضایی منبعث از کنش‌های ارتباطی نیست [Hagheghi, 2002].

آنها بر خلاف نظر ساختارگرایان ذهنیت افراد و طبقات اجتماعی را الزاماً ساخته و پرداخته شده توسط ساختارهای سیاسی-تاریخی قلمداد نمی‌نمایند. به طوری که با در برابر هم قراردادن جهان زیست و سیستم، جهان زیست را محیط روابط ذهنی، جهان معنا و کنش ارتباطی می‌داند [Seidman, 2013] و در مقابل سیستم را عرصه پول، قدرت و عقلانیت ابزاری معطوف به هدف می‌داند و از این جهت برایند اجتماعی و کارکردهای فضایی آن تعمیم‌پذیر و حتی پایدار و مداوم نیست. حکمروایی فضایی از یک سو دیدگاه اثبات‌گرا در جغرافیای کاربردی را بازتاب سلطه عینیت‌گرایی فضایی تلقی می‌نماید و از سوی دیگر نفی امکان شناسایی حقیقت و واقعیت در اندیشه هرمنوتیک را مردود دانسته و اذعان می‌نماید که می‌توان با ایجاد تعامل اجتماعی از طریق زبان به وحدت نظر در مورد الگوی بهینه‌سازی فضایی دست یافت و با دو عامل تحریف ارتباط یعنی ایدئولوژی و مشروعیت سازی قدرت مبارزه نمود. حکمروایی فضایی با مقابل هم قرار دادن جهان زیست و سیستم (ساختار)، جهان زیست را محیط روابط ذهنی و کنش ارتباطی می‌داند و در مقابل سیستم (ساختار) را عرصه پول، قدرت و عقلانیت ابزاری معطوف به هدف می‌داند. از این جهت فرآیند حکمروایی دارای رویکردهای کیفی بوده و چندان تجربه‌گرایی کمی را بر نمی‌تابد.

در حکمروایی فضایی تلفیق زیست جهان و نظام از طریق بسط هرچه بیشتر گفتگو و مفاهمه به مثابه پدیده‌ای کیفی مورد نظر قرار می‌گیرد. این دیدگاه منتقد نظریاتی است معتقدند سیاست‌گذاری فضایی به اندازه‌ای پیچیده است که می‌بایست صرفاً در چارچوب نهادهای رسمی اخذ شود. در این چارچوب هر میزان بازیگران متنوعی در فرآیند مبادله اقتصادی مشارکت داشته باشند؛ زمینه برای بازتولید هنجاری و دوری جستن از اسارت در انگاره‌های دولت‌محور، ساختاری و ایدئولوژیک فراهم می‌شود. حکمروایی به نقش زیست جهان اهمیت بیشتری قائل بوده و در چارچوب آن گویی مشروعیت سیاسی حکومت از مجرای زیست جهان گذر نموده و بهینه‌سازی فضا تنها از طریق باز گذاردن ساختار ارتباطی حوزه عمومی تحقق می‌یابد [Habermas, 1996]. حوزه عمومی؛ فضایی فراتجربی و فرامکانی و عرصه‌ای اجتماعی است که در آن افراد از طریق استدلال و در شرایط برابر در اشکال فرآیندی مجموعه‌ای از سیاست‌ها را تولید می‌نمایند. بر این مبنا فرآیند مشارکت منجر به تعهدی مداوم مبنی بر بازبودن افکار خویش نسبت به دیگری تعریف می‌شود. از این منظر دموکراسی مشارکتی بیش از آنکه به دنبال حذف دیگری باشد به دنبال به رسمیت شناختن دیگری است.

به بیان دیگر در هر قلمرو جغرافیایی که قدرت اعمال می‌شود؛ به طور همزمان مقاومت نیز وجود دارد که عمدتاً حاصل ایستادگی گروه‌های حاشیه‌ای در برابر تحمیل خواسته‌های گروه‌ها و نهادهای مستقر در قدرت است. لیکن اهمیت‌دهی به گفتگو در فضای عمومی هرچه بیشتر زمینه‌ساز شبکه‌ای‌شدن قدرت می‌شود. در نتیجه در مفهوم حکمروایی؛ فضای جغرافیایی بیش از آنکه به صورت مطلق تحلیل شود به صورت یک فرآیند، رابطه و کنش متقابل میان نیروهای اجتماعی مفهوم‌سازی می‌شود و از این جهت مفاهیمی همچون مشارکت و سرمایه اجتماعی از اعتبار افزون‌تری برخوردار می‌شود. حاکمیت سیاسی در این انگاره تشویق به توسعه کنشگران، رویه‌ها و گفتمان‌هایی می‌شود که از طریق گفتگو و تعامل متقابل با یکدیگر می‌توانند قلمروهای اجتماعی-فضایی را توسعه دهند. نظریه کنش ارتباطی فرآیند تک سویه فضاسازی بر مبنای عقلانیت نهادی-سیاسی را مورد نقد قرار می‌دهد و با اشاره به مداخله روزافزون نظام‌های رسمی در زیست جهان شهروندان اظهار می‌دارد که این رویه موجب از خودبیگانگی و کاهش واقعی سهم شهروندان در مدیریت و بهینه‌سازی در یک قلمرو فضایی می‌شود [Jalayeipour & Pourmohammadi, 2008]. چرا که با جدایی زیست جهان و نظام امکان استعمار زیست جهان توسط نظام فراهم می‌آید و مانع از بروز واکنش‌های تفاهمی و کاهش ظرفیت سرمایه اجتماعی می‌شود [Bayani *et al.*, 2015].

جایگاه نهادهای محلی در حکمروایی پساساختارگرا

در قالب حکمروایی پساساختارگرا هرچه بیشتر بر استفاده از الگوی بومی در ساماندهی فضا در ابعاد مختلف تأکید می‌شود و شاخص‌های از پیش تعیین شده انتزاعی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. به طوری که در این انگاره توسعه زمانی به ظهور می‌رسد

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

که براساس شناخت عمیق وکیفی از شرایط مکانی و زمانی محیط مورد بررسی قرار گیرد. بنابراین مداخله نهادها در مکان، در زمانی موفق خواهد بود که بتواند با ویژگی‌های اصلی مکان سازگار باشد. تحولات پدیده‌ها و فرآیندهای موجود در فضای جغرافیایی تا حد زیادی از روابط و الگوهای ذهنی، فرهنگی، اجتماعی، حاکم بر جامعه متأثر هستند و بنابراین هیچ پدیده فضایی در ابعاد انسانی قابل تعمیم نیست [Afrough, 2011]. سیر تحول فضای جغرافیایی به صورت تک بعدی و تک سطحی و بویژه صرفاً با نقش‌آفرینی عامل قدرت سیاسی قابل مطالعه نیست بلکه ابعاد و سطوح مختلفی از علت‌ها بر آن تأثیر دارد که منبعث از متن اجتماعی است.

دیدگاه کثرت‌گرایانه و نسبی‌گرا که مفهوم حکمروایی پساساختارگرا نیز ذیل آن قرار می‌گیرد به سعادت مطلق و قابل تعمیم برای تمامی افراد در تمام زمان‌ها اعتقاد ندارد. در این موضع، فضا یک ظرف بی‌طرف و منفعل نیست بلکه دائماً تولید و از طریق مناسبات و روابط اجتماعی دچار بازساخت می‌شود. بنابراین رفتار فضایی مبتنی بر قوانین طبیعی نیست بلکه محصول سازه فرهنگی حاکم بر فضا است [Foucalt,1980] از این رو وقتی فضای جغرافیایی در ظرف اجتماعی-فرهنگی خاص مطالعه می‌شود مشتمل بر باورها، سنن و روابطی است که در آن ظرف اجتماعی-فرهنگی جاری است و افراد نیز متأثر از سازه فرهنگی قلمرو زیست خود هستند و حکمروایی نیز تابعی از آن در نظر گرفته می‌شود. به بیان دیگر حکمروایی دانشی وابسته به مکان و زمان است و فرآیند حکمروایی در درون گفتمان خودش قابل تحلیل است [Dikshit, 2006].

در چارچوب رویکرد پساساختارگرایی اهمیت‌یابی نهادهای محلی در دهه‌های پایانی قرن بیستم به مثابه یکی از روش‌های دستیابی به توسعه پایدار مطرح می‌شود و دولت‌های محلی در تأمین رفاه، تنظیم اقتصاد محلی و در جهت حفظ نظم و قراردادهای اجتماعی فعال‌تر از نقش حکومت ملی می‌گردند [Savage & Warde, 2001]. چرا که روال دمکراتیک مرسوم در قالب نهادهایی همچون پارلمان‌ها و احزاب شالوده کافی را جهت خردورزی جمعی فراهم نمی‌نمایند و مشارکت نهادهای محلی نقش مؤثرتری در قوام حکمروایی پسامدرن دارد. در نظر آنها این فرآیند منجر به تعادل تضمین‌شده نسبت به محیط زیست، فرهنگ‌ها و اجتماعات محلی می‌شود. در حکمروایی فضایی با حضور فعال کنشگران در فرآیند برنامه‌ریزی الگوها و تجربیات محلی به منزله راهکار فرهنگی و هویتی برای فضاسازی به کار گرفته می‌شود.

االگوی چندفرهنگی پساساختارگرا که در چارچوب مفهوم حکمروایی فضایی در جوامع توسعه یافته مورد استقبال قرار گرفته؛ منوط به تفویض قدرت به واحدهای کوچک‌تر سرزمینی نظیر دولت‌های محلی است که چندان در جوامع با الگوی نظام حکمرانی بسیط امکان‌پذیر است. در دوره حکمروایی پساساختارگرا این اجتماعات محلی هستند که با اتکا به دموکراسی محلی اراده خود را اجرا می‌نمایند [Sarafi *et al*., 2015]. در این حالت قدرت دیگر بر خلاف تصور سنتی؛ منویات ارائه شده توسط حاکمیت سیاسی نبود؛ بلکه مجموعه‌ای از گزاره‌ها بود که به گونه‌ای مستقل در تمامی نهادهای اجتماعی تولید می‌شد و به عنوان ترکیبی از فرآیندها، اعمال و شیوه‌های اندیشیدن نگریسته و به میزانی کمتر دست به دامن اراده عالیه حکومت‌ها بود. در این انگاره شهروندان فعال بوده و دیگر نه صرفاً به عنوان مصرف‌کنندگان فضا بلکه به عنوان تولیدکنندگان فضا مطرح خواهند شد، بنابراین حکمروایی فراتر از دولت و دربرگیرنده بخش خصوصی و نهادهای مدنی با رویکرد اقتصاد بازار و دموکراسی مشارکتی حزب محور است و در چارچوب آن برنامه‌ریزی فضایی به سمت و سوی «مرزهای فازی و فضای نرم» سوق پیدا نموده است. در این راستا دولت، محیط سیاسی و قانونی را فراهم می‌کند و بخش خصوصی شغل و درآمد ایجاد می‌کند و جامعه‌پذیری روند مستقلی از حکومت‌ها طی می‌کند [Momtaz & Rafeepoor, 2003].

بر این اساس در قلمروهای فضایی رژیم‌های مختلفی را می‌توان شناسایی نمود که درون آنها الگوهای مختلفی از مشارکت وجود دارد. در چارچوب مفهوم حکمروایی برنامه‌ریزی فضایی به الگوی نا اقلیدسی سیر نموده و انگاره توسعه پایدار در آن اهمیت زیادی برخوردار می‌شود. در قالب توسعه پایدار هرچه بیشتر بر استفاده از الگوی بومی در ساماندهی فضا در ابعاد مختلف تأکید می‌شود و شاخص‌های از پیش تعیین شده انتزاعی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. به طوری که در این انگاره توسعه زمانی به ظهور می‌رسد که براساس شناخت عمیق و کیفی از شرایط مکانی و زمانی محیط مورد بررسی قرار گیرد. بنابراین مداخله نهادها در مکان، در زمانی موفق خواهد بود که بتواند با ویژگی‌های اجتماعی-فرهنگی مکان سازگار باشد. چرا که هویت اجتماعی دارای ساحت واقع بودگی در زمان و مکان خاص بوده و هر گونه عملکرد قدرت سیاسی به واسطه موقعیت‌مندی در درون قلمروهایی جغرافیایی فرم می‌پذیرد که از روابط اجتماعی خاصی منبعث می‌شود. اجتماع‌گرایی ناظر بر این فرضیه است که اعتقادات و دیدگاه‌های شهروندان و تجربیات زیسته و انباشته آنها از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت بوده و فضاسازی به طور خاص فراورده گونه‌ای از زیست اجتماعی است. ضمن اینکه کنش‌های اجتماعی به طور مداوم در حال ساخته‌شدن و بازبینی هستند و قلمروهای اجتماعی دائماً اشکال خاصی از قدرت سیاسی را تولید می‌نماید. گفتمان‌های اجتماعی مقولات پیشینی هستند که سیاست به مثابه پیامد آن مطرح می‌شود [Good & Velody, 1998]. حکمروایی، بهینه‌سازی فضا را منوط به تغییرات اجتماعی و فرهنگی دانسته و چندان سرچشمه قدرت فضاسازی را در ساختار و ایدئولوژی حکومت جستجو نمی‌نماید [Michel, 2005]. در الگوی حکمروایی عقلانی‌شدن نه یک فرآیند فرد محور و یا حکومتی بلکه فرآیندی چند جانبه و اجتماعی مبتنی بر یک هم پیوندی روش‌مند و انتزاعی است که مبتنی بر روش کیفی به سرانجام مطلوب می‌رسد [Habermas, 2005]. در نزد آنها قدرت از اجتماع عوامل غیرشخصی از جمله نهادها، هنجارها، قوانین و گفتمان‌ها

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

نشأت می‌گیرد که هدایت این عوامل در مدیریت و تولید فضای جغرافیایی بهینه منوط به زمینه‌سازی برای گفتگو و شکل‌گیری کنش‌های اجتماعی هم‌افزا است.

می‌توان شعار عصر فوردیسم را «دولت به مثابه موتور محرکه تولید انبوه»، دوره دوم را «دولت کوچک» و شعار دوره سوم را «حکمرانی خوب» به معنای واگذاری اختیارات به نهادها و جوامع محلی جهت دستیابی به پاسخگویی و بهره‌وری بهتر و حفظ محیط زیست ارزیابی نمود. الگوی خودگردانی محلی به دنبال تمرکززدایی و توانمندسازی جوامع محلی در پرتو واگذاری قدرت به نهادهای محلی توسعه پایدار را محقق می‌سازد. اهداف دیگر این فرآیند؛ عدم تمرکز، عدالت، کارایی، شفافیت، پاسخ‌گویی، مشارکت مدنی، شهروندمداری و امنیت است. در این راستا آموزش، رسانه، فرهنگ‌سازی در فرآیند حکمروایی به جهت تقاطعی و شبکه‌ای‌شدن قدرت اهمیت یافته است. گفتمان در این بیان نه تنها به جای ایدئولوژی حکومتی بلکه به جای اجتماع نشسته و آن را بر پایه قواعد ساختار تحلیل می‌نماید. چرا که دیگر همه مشکلات و الزامات به وسیله حکومت‌ها قابل حل نیست و نیاز به مشارکت سایر اقشار و اصناف جامعه در حل معضلات مکانی وجود دارد [Stone, 1989]. به این معنا که برای اجرای امور هماهنگ‌نمودن گروه‌های مختلف و مجزا از هم ضرورت دارد، بنابراین تغییر از حکمرانی به حکمروایی چیزی بیش از تغییر در ساختار نهادی است. این تغییرات شامل تغییر در سبک و گفتمان مدیریت و سازماندهی فضا است. در حقیقت در چارچوب حکمروایی فضایی همه واقعیت‌ها و موجودیت‌ها در کنار هم قرار می‌گیرند و راه برای ساختارهای سلسله مراتبی بویژه دولتی محدود می‌نماید.

سرمایه اجتماعی عاملی ضروری برای پایداری و ثبات سیاسی-اقتصادی در چارچوب فرآیند حکمروایی است. در حقیقت سرمایه اجتماعی آن دسته از ویژگی‌های یک جامعه یا گروه اجتماعی را شامل می‌شود که ظرفیت ساماندهی جمعی و داوطلبانه را برای حل مشکلات متقابل دارا است و نقش سیاسی-امنیتی آن نیز در جلوگیری از بروز شکاف در جامعه مهم است. سرمایه اجتماعی مشتمل بر اصناف، تشکل‌ها و نهادهایی است که با هنجارهای مشترک شکل گرفته و جزئی تفکیک‌ناپذیر از مجموعه فرآیند حکمروایی به شمار می‌روند. سرمایه اجتماعی مشتمل بر شبکه‌ها و نهادهایی است که در چارچوب اعتماد متقابل و مبتنی بر نظریه توسعه پایدار شکل گرفته و عاملی است که در نتیجه توزیع فضایی و ساختاری قدرت و اهمیت‌یابی مشارکت اجتماعی طبقات و نهادهای اجتماعی تبلور می‌یابد. در این راستا کثرت‌گرایی فرهنگی مبتنی بر به رسمیت شناختن خرده فرهنگ‌های محلی و مشارکت‌جویی همه طبقات و اقوام در این الگو مورد تأکید قرار می‌گیرد تا از شکست نهادهای سیاسی در توسعه فضایی جلوگیری شود. در حکمروایی پسامدرن مفهوم شهروندی امکان بروز و ظهور بیشتری دارد؛ چرا که کلید مفهوم شهروندی مشتمل بر توانایی افراد در اثرگذاری در مناسبات حاکم است. ضمن اینکه گسترش زمینه گفتگوی اجتماعی زمینه‌ساز نقش‌آفرینی هر چه بیشتر گروه‌های سرکوب شده‌ای است که تحت تأثیر ایدئولوژی قادر نبوده‌اند در ساخت فرم‌ها و روابط فضایی مشارکت نمایند. آنچه فهم را با کنش اخلاقی پیوند می‌زند تلاش برای شکلی از گفتگوی اصیل میان دو طرف رابطه است. هدف این رابطه نه تداوم سلطه یا پیروزی یکی بر دیگری بلکه ایجاد زمینه توافق براساس تجارت مشترک است. در این الگو دموکراسی مشورتی مکمل دموکراسی رویه‌ای و سلسله مراتبی می‌شود و زیست جهان هر قلمرو به عنوان منبع غنی در ساخت تصمیمات سیاسی و حقوقی به کار گرفته می‌شود.

تحولات معرفت‌شناختی منبعث از حکمروایی فضایی

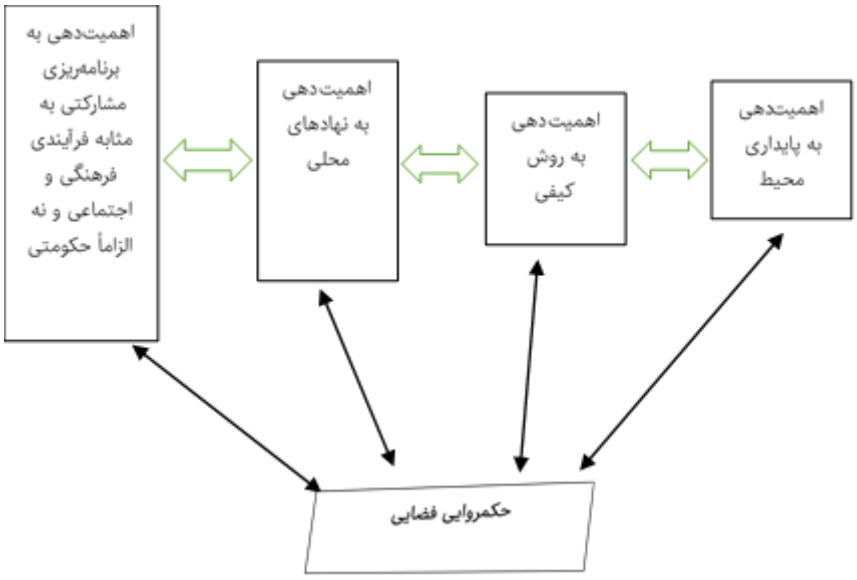
از منظر معرفت‌شناسی حکمروایی پساساختارگرا با استفاده از ابزارهای شالوده‌شکنی و واسازی نشان می‌دهد که خوانش فرم‌ها و فرآیندهای فضای جغرافیایی صرفاً یکی از نیروهای دلالتی متن است که با خشونت دیگر نیروها را سرکوب نموده و این رویکردهای جزم‌اندیشانه سد راه توافق ارتباطی متأثر از بعد فضایی-تاریخی می‌گردند [Davodi, 2010]. به بیان دیگر بازنمایی مسائل و چالش‌های فضایی در چارچوب گفتمان‌های متمایز با یکدیگر متفاوت است. نزاع‌های سخت بر سر اینکه خوانش چه کسی بر فضا می‌بایست ارجحیت یابد سازنده راهبردهای سلطه و مقاومت در حول ایجاد فرآیندهای فضایی است. این نزاع‌ها به لزوم «گشایش‌های» فضایی و اشکال تازه‌ای از عمل فضایی منجر می‌گردند. از این جهت عامل بازساخت فضا حاصل کنش و واکنش نیروهای اجتماعی با یکدیگر است. هنگامی که یک گفتمان در کنش ارتباطی با سایر گفتمان‌ها برای تعیین رابطه دال و مدلول بتواند پیروز شود می‌توان گفت به هژمونی رسیده و تعیین‌کننده سیاست‌های فضایی در قالب حکمروایی خواهد بود. کارکرد اصلی شالوده‌شکنی یافتن خاستگاه‌های دگرستیزی در عرصه سیاسی-اجتماعی و پیگیری رویکرد دیگرپذیری و دستیابی به دموکراسی واقعی است. غیریت‌سازی سازوکاری است که گفتمان سیاسی-تاریخی توسط آن نقاط قوت خود را برجسته نموده و ضعف‌های خود را به حاشیه می‌راند. در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا هیچ معرفت و حقیقت نابی به رسمیت شناخته نمی‌شود و تنها حوادثی پراکنده منجر به گفتمان فضایی جدید می‌شود. بدین ترتیب نظام معنایی یک گفتمان را می‌بایست در مقابل ساختار معنایی گفتمان رقیبش قرار داد و نقاط تفاوت معنایی را پیدا نمود. پساساختارگرایی با نمایش‌دادن فضاها به صورت محصور و به مانند یک ردیف موزاییک متشکل و با مرزهای قطعی به مبارزه برخاسته و کثرت مجموعه‌های فضایی با مقیاس‌های متنوع را ارج می‌نهد. به طوری که ریشه یابی تضادها، توسعه‌ها و عقب‌ماندگی ناحیه‌ای را نه الزاماً در درون آن مکان بلکه در تعاملات و پیوندهایش با سایر مکان‌ها و نواحی دور و نزدیک جستجو می‌نماید.

بنابراین نقد برنامه‌ریزی متمرکز و اعتقاد به برنامه‌ریزی غیرمتمرکز متکی بر رویکرد حکمروایی در این مکتب مورد توجه است. معنا

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

برای چنین سوژه‌ای ثابت نیست بلکه شکلی متکثر و رو به سوی نمایندگی دارد. خروجی چنین برداشتی از معنا و سوژه، تاریخی، یکپارچه و همگون نیست بلکه فاقد هر گونه خط سیر و ماهیت است [Alam & Ensafi, 2017]. انگاره حکمروایی نیز بدنبال فروریختن قطعیت و ارائه تصویری سیال و فاقد تمرکز از قدرت به مثابه امری اجتماعی، فرهنگی و نه صرفاً سیاسی است، بنابراین نقد برنامه‌ریزی اثبات‌گرا و متمرکز و اعتقاد به برنامه‌ریزی غیرمتمرکز و استفاده از ابزارهای کیفی در رویکرد حکمروایی مورد توجه قرار دارد. عقلانیت ابزاری همان عقلانیت کانتی است که بدنبال شناخت حقیقت پیشینی است در حالی که عقلانیت ارتباطی به سمت تفاهم سوگیری می‌نماید؛ بنابراین هر نظامی از دانش در چارچوب خاص خودش درک می‌شود بی‌آنکه هیچ معیار خارجی برای تعیین حقیقت یا پیشرفت جزء عقلانیت ارتباطی وجود داشته باشد و در طی آن برنامه‌ریزی معطوف به تلفیق عوامل اجتماعی، فرهنگی با مدیریت بومی می‌شود. در واقع کنش ارتباطی با نقد نظریات اثبات‌گرا درصدد رهایی از هر نوع ساختار متصلب غیرمنعطف است که انسان را از علایق اصیل باز می‌دارد. در این الگو ساختار قدرت سلسله مراتبی رها و از مفهوم حکمروایی در شکل‌دهی به سیاست‌های فضایی طرفداری می‌شود.

در این چارچوب با اتخاذ سازوکارهای حکمروایی هرچه بیشتر اراده نیروهای اجتماعی در نظر گرفته می‌شود، بنابراین دموکراسی نه صرفاً نظر اکثریت و نه فقط شکلی از نظام سیاسی بلکه نوعی رویه فرهنگی است که مشتمل بر تمام عرصه زیست جهان می‌شود. به طوری که کنش افراد در قالب حوزه عمومی با عملکرد رسانه‌ها و ابزارهای ارتباطی هر چه بیشتر از قید و بندهای هنجاری و ایدئولوژیک آزادتر شده و یکپارچگی اجتماعی بیش از پیش از طریق فرآیندهای مبتنی بر توافق زبانی در جهت دستیابی به توسعه پایدار حاصل می‌شود. ضمن اینکه در حکمروایی کنش اجتماعی هیچگاه ساختاری بسته شده و به پایان رسیده نیست بلکه باز، نامحقق و در حال شدن هستند و در نتیجه گفتگو و بحث در حوزه عمومی ادامه می‌یابد [Hall & Duagay, 1996]. به عبارت دیگر هریک از سیاست‌های اعمال شده در قالب فرآیند حکمروایی فضایی فی نفسه محصول برایند گفتمان اجتماعی است که معانی در آن شکل می‌گیرند؛ لیکن هیچگاه حصر کامل اتفاق نمی‌افتد و فضای جغرافیایی همواره مستعد تغییر است. اگر گفتمان کاملاً بسته بود دیگر در قالب حکمروایی فضایی جایی برای انتخاب میان سیاست‌های فضایی متمایز وجود نداشت. در حکمروایی کنشگران اجتماعی با وارد نمودن عناصر نوین؛ تغییراتی را در زیست جهان خود وارد می‌نمایند که متعاقباً پیشبرد آن نیازمند ارزیابی انتقادی توسط سایر نیروهای اجتماعی در حوزۀ عمومی است.



شکل ۱) کارکردهای حکمروایی فضایی در چارچوب انگاره پساساختارگرا

نتیجه‌گیری

در الگوی جغرافیای نهادگرا و ساختاری وقتی از سیاست رسمی در قالب احزاب، طبقات، قوای مجریه، مقننه و قضائیه، ارتش، نیروهای مسلح و غیره سخن گفته می‌شود سطح ماکرو فضاسازی مورد توجه قرار گرفته و فضا حاصل عملکرد اجزا و عناصر حاکمیت سیاسی مدرن است. در پساساختارگرایی نیروهای اجتماعی حضور دارند که از قضا سیاست رسمی را ساخته و فضاسازی در قالب تصمیمات نهادهای سیاسی حاصل عملکرد آنها بوده است که در جغرافیای سیاسی نهادگرا و رسمی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در این انگاره هر آنچه که در عرصه فضای جغرافیایی سرزمین پدیدار، حفظ و یا فرو می‌افتد تأثیر و تأثری همه جانبه از قدرت اجتماعی داشته و تمام زوایای ارگانیسم فضا در ذیل این فرآیند قرار دارد. حکمروایی

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

یک نهاد، ساختار و دارایی نیست بلکه نامی است که به یک وضعیت ثبات‌یافته حاصل تعامل نیروهای مختلف اجتماعی اطلاق می‌شود که منجر به تولید فضا می‌شود. از این رو در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا جامعه مدنی به عنوان مبداء اصلی و حاکمیت به عنوان فرع تولید فضا متصور می‌گردند. علی رغم اینکه بنظر می‌رسد شکاکیت و نسبیت‌گرایی پساساختارگرا جغرافیای سیاسی را به سوی «ضد بنیان گرایی»، «واسازی» و نفی ذات چشم‌اندازهای فضایی می‌کشاند؛ لیکن در وجه غایت‌مند لحاظ‌نمودن اعتبار علی السویه برای گفتمان‌ها و نیروهای اجتماعی باب گفتگو و تفاهم را در مدیریت و ساماندهی فضا باز می‌نماید. تلفیق زیست جهان افراد و طبقات جهت دستیابی به فهم مشترک برای تدوین سیاست‌های توسعه از طریق فرآیند حکمروایی انجام می‌پذیرد. از این رو درک چگونگی اتخاذ سیاست‌ها و تدوین برنامه‌ها در چارچوب حکمروایی منوط به شناخت فرهنگ مکان است. در این معنا تکثر و تفاوت نیروهای اجتماعی در قالب فرآیند حکمروایی به رسمیت شناخته شده و با تأکید بر حق وجود تفاوت؛ دموکراسی مشارکتی ظهور می‌یابد.

خط مشی پساساختارگرایی و اهمیت‌دهی آن به برابری گفتمان‌ها و فرهنگ‌ها سبب ظهور روشی نو در نگریستن، تعریف و تدوین سیاست‌های فضایی در مدیریت و تولید فضای جغرافیایی می‌شود. به تعبیر دیگر حکمروایی پساساختارگرا با لحاظ‌نمودن نگرانی افراد و گروه‌های طرد شده، ابزار قدرت‌مندی برای مشروعیت‌بخشیدن به نهادها و شهروندان فرودست تدارک می‌بیند. در چارچوب حکمروایی تدوین سیاست‌های فضایی هنگامی به درستی اتخاذ می‌شود که نقطه عزیمت آن نه فقط در سطح کلان و نهاد سیاست بلکه در قالب شبکه روابط قدرت که در بینامتن جامعه جای دارد؛ مورد توجه قرار گیرد. در این فرآیند کلیه لایه‌های اجتماعی و منافع آنها در یک کنش ارتباطی در مدیریت و تولید فضا در نظر گرفته می‌شود. در جغرافیای سیاسی پساساختارگرا چالش‌های فضایی به مثابه بازنمایی مسئله‌ای شناخته می‌شود که حکمروایی قرار است آن را در مقیاس سرزمینی حل و فصل نماید. این بازنمایی می‌تواند در سطح بیان تصمیم‌گیران، رسانه‌ها، گروه‌ها دیده شود و کنش ارتباطی میان این نیروها موجب کاهش جایگاه حاکمیت وستفالیایی در مدیریت و بهینه‌سازی فضای سرزمینی شده است.

تشکر و قدردانی: موردی از سوی نویسندگان گزارش نشده است.
تأییدیه اخلاقی: موردی از سوی نویسندگان گزارش نشده است.
تعارض منافع: موردی از سوی نویسندگان گزارش نشده است.
سهم نویسندگان: احسان لشگری تفرشی (۱۰۰%)
منابع مالی: توسط نویسنده تامین شده است.

منابع

Abasi E (2015). Community as a method of analysis: Efforts to localize in the social sciences. Journal of Interdisciplinary Studies in the Humanities. 7(2):23-56. [Persian]
Abedi M, Sharifi A (2011). Realism and objectivity in political philosophy: The way out of post structuralism deadlock. Journal of Political Studies. 3(12):45-91. [Persian]
Ahmadi B (2001). The text- structure and textural interpretation. Tehran: Game- Nou. [Persian]
Afzali R (2017). Methodology in political geography and geopolitics. 2nd ed. Tehran: Tehran University Press. [Persian]
Afrough E (2011). Space and society; urban space and social inequality. Tehran: Elm Publisher. [Persian]
Alam A, Ensafi M (2017). Recognizing the transition from structuralism to post structuralism. Journal of Politics, 48(1):59-76. [Persian]
Barzegar E, Sarparast SE (2010). Political science: An interdisciplinary project. Journal of Interdisciplinary Studies in the Humanities. 3(1):21-46. [Persian]
Bayani F, Golabi F, Alipour P (2015). lifeworld or system; lifeworld and system. Strategy Quarterly. 24(77):191-216. [Persian]
Cerny P (2007). Multi- nodal politics: Globalisation Is what actors make of It. New jersey: Cambridge University Press. 35(2):421-449.
Cox k (2002). Political geography: Territory, state and society. Oxford: Blackwell Publishers.
Davodi A (2010). Theory of discourse and political science. Journal of Political Studies. 2(8):51-74. [Persian]
Dikshit RD (2006). Political Geography. 3rd ed. NewDelhi: Tata McGraw- Hill.
Dreyfus H, Rabinow P (2009). Michel foucault, beyond structuralism and hermeneutics. Bashereyeh H, translator. 2en ed. Tehran: Nye Publisher. [Persian]
Driver F (2013). Research in historical geography and in the history and philosophy of geography in the UK, 2001-2011: an overview. Journal of Historical Geography. 42(2):203- 211.
Foucault M (1980). Power & Knowledge: Selected interviews and other writings. New York: Pantheon Press.
Good J, Velody I (1998). The politics of postmodernity. Cambridge: Cambridge University Press.
Gregory D (1994). Geographical imagination. 1st ed. Hoboken, NJ: Wiley-Blackwell.
Habermas J (1996). Between facts and norms: Contributions to a discourse theory of law and democracy. Cambridge: MIT Press.
Habermas J (2005). The theory of communicative action. Kamal Poldi translator. Tehran: Markaz Publisher. [Persian]
Hall S, Dugay P (1996). Questions of cultural identity, London: Sage publication.
Hafeznia M, Ahmadypour Z, Ghaderi Hajat M (2010). Politics and space. Mashhad: Papoli Publisher. [Persian]
Hagheghi SH (2002). Transition from modernity? Nietzsche, Foucault, Lyotard, Derrida. Tehran: Agah Publisher. [Persian]
Hay C (2006). Political analysis. Golmohammadi A, translator. Tehran: Ney Publisher. [Persian]
Huxley M (2008). Space and government: Governmentality and geography. Journal of Geography Compass. 2(5):1635-1658.
Jalayeipour H, Pourmohammadi J (2008). Recent sociological theories. Tehran: Ney Publisher. [Persian]
Jossep B (2007). From micro power to governmentality: Foucault's work on statehood, state formation, statecraft

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]

Murdoch J (2013). Post structuralism geography. Afzali R, Gharahbeygei M, translator. Tehran: Zeytoun Sabz Publisher. [Persian]
Michel F (2005). Michel Foucault: Knowledge and power. Zeymaran M, translator. Tehran: Hermess publisher. [Persian]
Nazari, Ali Ashraf (2011). Subject, power and politics: from Machiavelli to after Foucault. 1st ed. Tehran: Asheyan Publisher. [Persian]
Riordan T (2001). Globalism, localism & Identity: New Perspectives on the Transition of Sustainability. 1st ed. London: Routledge Publication.
Sarafi M, Tavakolinia J, Chamani M (2015). The position of the planner in the urban planning process of Iran. Journal of Urban Studies. 3(12):19-32. [Persian]
Savage M, Warde A (2001). Urban sociology, capitalism and modernity. Pourreza A translatator. Tehran: Samt Publictions.
Seidman S (2013). Contested knowledge: Social theory today. Hadi Jalali translator. Tehran: Nye Publisher. [Persian]
Todd M (1994). The political philosophy of poststructuralist anarchism, Pennsylvania: Penn State University Press.
Tonkiss F (2009). Space, the city and social theory: Social relations and urban forms. 1st ed. Parsi H, Aflatoni A, translators. Tehran: Tehran University Press. [Persian]
Veicy H (2013). An introduction to local government. Tehran: Samt Publisher. [Persian]
and state power. Political Geography. 26:34-40.
Khaleghi & Jamshedi (2018). Reconstruction of government theory by Jill Deleuze. Journal of Government Studies. 4(15):137-161. [Persian]
Laclau E, Chantal M (2013). Hegemony and socialist strategy towards a radical democratic politics. Rezaei M, translator. Tehran: Sales Publisher. [Persian]
Lashgari E (2016). Political power and spatial geography: philosophical thinking about relationship between politics and space. Tehran: Iran's Geopolitics Association. [Persian]
Lechte J (2004). Fifty great thinker. Hakimi M, translator. Tehran: Khojasteh. Publisher. [Persian]
Lyotard J (2001). The postmodern condition: A report on knowledge. 6th ed. Nozari H, translator. Tehran: Game-Nou Publicton. [Persian]
Massey D (1991). Global sense of place. Marxism Today June Journal. 24-29.
Moeini Alamdari J (2011). Methodology of new theories of politics (Positivist and Trans- positivist, Tehran: Tehran University Press. [Persian]
Rafeepoor F, Momtaz F (2003). Urban Sociology. 9th ed. Tehran: Joint Stock Company Press. [Persian]
Mirhydar D (2005). Investigating the concept of Territoriality and its evolution from the perspective of political geography. Geopolitics Quarterly. 1(1):1-14. [Persian]
Murray W E (2006). Geography of Globalization. 2nd ed. New York: Routledge.

[Downloaded from georesearch.ir on 2026-11-21]